

## خودم کردم که لعنت بر خودم باد!

کیهان لندن/هما ناطق

سرگشته و شوریده کار خویشیم

صیاد نه‌ایم، هم شکار خویشیم

(سوم بهمن)

آزادخواهان ایران، برای پیوستن به يك « و به راه نجات کشور از فرو پاشی.

در آن نامه تن از سیاسی‌کاران، پژوهشگران، هنرمندان را از هر گرایش و از هر دست نام برده بدست هم دهند و «وحدت آفرین» گردند. رویکرد این مختصر به همان نامه و نویسندگانش است. امیدم این که روزنامه محترم کیهان از چاپ این چند سطر دریغ نورزد.

نخست یادآور شوم که در «، نویسندگان نامه سرگشاده طرحی پیشنهاد کرده‌اند در برپایی حکومت

الاری، جدایی دین از حکومت، آزادی اندیشه و گفتار و نوشتار، برابری زن و مرد و نیز دگر اندیشان،

دگرکیشان، لغو اعدام و خواست‌های دیگری که همه را به جان خریداریم و دست‌میرزاد می‌گوئیم. پس سخن بر سر آن

« نیست. بر سر تن از برگزیدگان یا جمع اضعاد است که بایست آن آرمان‌های برحق را به «

بدل کنند. کاری سهل و ممتنع! به مثل، نام از حسینعلی منتظری برده‌اید. پرسیدنی است که آیا خاطراتش را خوانده‌اید؟

آن آخوند بنیادگرا به صراحت و شرافت اعلام می‌دارد که از «فدائیان اسلام» است و پیرو احکام قرآن. پس تنها «

شناسد و بس. از همین رو برآنست که هر مسلمان مؤمن، از هر دیار و از هر زبان که باشد می

دعوی ریاست جمهوری اسلامی کند، وانگهی در طول آن کتاب نامی هم از ایران نیامده است. حال چگونه می

«جدائی دین از دولت» همخوانی داد؟ لغو حکم اعدام خواست یا ارمنی یا یهودی یا بهایی را

در کنار مسلمان نشانند؟ دیگر، سخن از وابستگان به گروه‌های ملی-مذهبی رفته است، دو واژه متضاد چرا که ملی به

گردد و مذهبی به امت، دو مقوله آشتی‌ناپذیر و تهی از محتوای علمی و ناآشنا با هویت ایرانی. بدتر

همه، چشم خواننده به نام مبارزانی برمی‌خورد که هنوز در صف انصار برادر صدام در جا می‌زنند و یا اگر هم کنار

کشیده‌اند. حتی يك کلام از بابت آگاهی مردم ایران و یا در جهت درس عبرت برای دیگران بر نمی‌آورند که: چرا رفتیم

و چرا بازگشتیم؟ در همین روال بر می‌خوریم به نام روشنفکرانی که پس از سال [تا تاریخ نوشتن این نامه] هنوز

«شکوه‌مند»، آن راهپیمانی‌ها، و آن عریده کشیها سینه می

برافکنند و دستاربندان را برجایشان نشانندیم. چه خوش گفت شادروان غلامحسین ساعدی که از بر

« و ایران «برکه

گویی میدان شما. نام هنرمندان را هم نقش زده‌اید. از جمله آن خواننده « را که در جوانی با ترانه‌هایش شادی

کردیم، می‌زدیم و می‌رقصیدیم، وقتی می :

بانک مؤذن مرا کشد به مسجد

ناله جانسوز یار اگر بگذارد

خوشا که خواننده ما [مرضیه] به آرزوی دیرینه رسید. یار و ما را بهلید، راه مسجد گرفت و مؤذن شد! دلم به حال

ویگن پاک‌سرشت و بانو دلکش باصفا سوخت که نام برده‌اید. آنان یکرنگی گزیدند و نان به نرخ سیاست نخوردند.

بدبختانه در آن نامه سرگشاده به نام من هم اشاره رفته بود. پرونده بنده چه بسا نابخشدونی‌تر از دیگران باشد. چرا

که در انقلاب، هم مدرس بودم و هم محقق! بدا که شور چنان ورم داشت که اندوخته‌ها و دانسته‌ها را به زباله

ریختم و در همرنگی با جهل جماعت به خیابانها سرازیر شدم. ادیبانه‌تر بگویم: گه زدم. و به قول صادق هدایت اکنون

آن گه را « خورم و پشیمان از خیانت به ایران، گوشه‌ای خزیده‌ام تا چه پیش آید. گرچه قرن‌ها پیش از

این « گفته بود: پای ما کج، راهبر کج، قصد کج، گفتار ک

روزگار بکام/دکتر هما ناطق

## خانم ناطق، تکلیف ما را روشن کنید!

بابک امیری

نیمروز، شماره ۷۲۷، ۱۳۸۲/۱/۱

چندی پیش مطلبی از هما ناطق پژوهشگر نامی ایران منتشر شد در جواب به فراخوانی که نمونه‌های

مکررش را ده‌ها بار شاهد بوده‌ایم. نوشتار خانم ناطق اما چون بر درد مشترک همه ایرانیان میهن دوست

انگشت می‌گذارد، قلب مرا هم بدرد آورد.

هما ناطق را هر ایرانی کتابخوانی می‌شناسد و همگان او را زنی دانشمند و فرهیخته می‌دانند که از سالها

پیش از انقلاب به موازات فعالیت علمی پا به عرصه مبارزه اجتماعی و سیاسی گذاشت و نمونه زنانی

است که ایران به داشتنش سربلندی یافته است. او همواره راهی را که برگزیده با صداقت و پشتکاری شگفت پیموده و حتی اگر کتاب اخیرش "کارنامه فرهنگی فرنگی در ایران" را تنها دست آورد فعالیت فکری و علمی او بدانیم، در عرصه پژوهش تاریخی نامی نازدودنی یافته است. قصدم نه شناساندن هما ناطق است (که خود تا بحال ندیده‌امش) و نه ستایش از شخصیت و مقام علمی او. تنها خواستم با اشاره‌ای روشن کنم که دلبستگی‌ام به او از کجاست و چرا قلبم از اینکه خاکسارانه از شرکت در انقلاب بعنوان «خیانت به ایران» یاد کرده و به «گوشه‌ای خزیده تا چه پیش آید» فشرده شد. اجازه می‌خواهم از ایشان بپرسم، چرا به چنین راه می‌روید؟ مگر ایران در این برهه سرنوشت ساز چند نفر مانند شما را دارد که ما «نسل سوخته انقلاب» و همچنین نسل بالنده‌ای را که بعد از انقلاب متولد شده، راهنمایی کند؟

نسل من که تا چشم باز کرد به غوطه انقلاب کشیده شد، نه تنها خواستار سقوط ایران به چنین ورطه‌ای نبود که با انگیزه ایران‌دوستی به حرکت درآمد. از منافع شخصی خود چشم پوشید، زیرا بن بست رژیم گذشته و ناتوانی‌اش را در رساندن ایران به آنچه برازنده‌اش می‌پنداشت، شناخته بود. ما نه عملاً مذهب و «عربده‌کش» بودیم و نه در زیر و رو شدن اوضاع در پی منافی، چه بسا که در همان رژیم نیز راه بسوی زندگی مرفه و آسوده برایمان گشوده بود.

اگر جوان بودیم، یکسره ناآگاه نبودیم و اگر از پشت میز درس به خیابان آمدیم، انگیزه‌مان نیک بود و بالاخره اگر با کتاب سر و کار داشتیم، مگر نه که آثار کسانی چون شما را می‌خواندیم و با اعتماد به نظر و رأی امثال شما بدین راه رفتیم؟ اینک شما می‌گویید آنچه کردیم "همرنگی با جهل جماعت" بود و نتیجه‌اش «خیانت به ایران»؟!

واقعیست اینستکه آنچه پیش از انقلاب بر پیشخوان کتاب فروشی‌ها در دسترس نسل ما بود همه از چپ و راست چهره‌ای خوشایند از "اسلام پناهان" و "تمدن ایران اسلامی" نشان می‌دادند. تازه کتابهای «جدی‌تر» و بعضاً «ممنوعه» دردی نداشتند جز دفاع از اسلام در مقابل «نظام منحط شاهنشاهی» (اگر در این میان یکی دو تن چون صادق هدایت سخنی دیگر داشتند در میان این همسرای حتی بگوشمان هم نمی‌رسید)

تازه پس از انقلاب بود که در سایه آنچه بر ما می‌رفت، رفته رفته «افشاگریها» دامن گرفت و در مقابل ذهن حیرت‌زده‌مان که می‌خواست بداند چرا اینان با ایران و ایرانی چنین می‌کنند، بررسی اسلام و عملکردش به مهمترین دغدغه نشریات فارسی بدل شد. تا آن که امروز با سیلی از کتابهای روشنگر روبرویم و اثر کسانی چون شفا، میرفطروس، مشهوری، انصاری (روشنگر)، آجودانی... و بالاخره خود شما، کوس رسوایی اسلام مداران را به گوش همگان رسانده است. اینکه شما که پس از آن «خیانت» از پا ننشستید و در این میان سهم شایسته‌ای داشته‌اید به ما خوانندگان تان حق می‌دهد بپرسیم، اگر همه اینها راه بجایی نخواهد برد، چرا نسل ما را پس از انقلاب هم به حال خود رها نکردید و (البته به قدم خودمان) تا به اینجا کشانده‌اید؟

ساده‌تر بگویم، خواهش می‌کنم پیش از آنکه "گوشه‌گیری" پیشه کنید، تکلیف ما را هم روشن کنید و نظر کارشناسی تان را اعلام کنید که آیا معتقدید ایران در ادامه راه امروزینش از گردونه تاریخ جهان خارج خواهد شد و مانند مثلاً بنگلادش، بود و نبودش در سرنوشت دنیا یکسان خواهد بود (و حداکثر باری خواهد بود بر دوش دیگر جهانیان)؟

اگر چنین است خواهش می‌کنم دستکم خیال ما خارج کشورنشین‌ها را راحت کنید تا بیهوده غم ایران نخوریم و بجای خواندن نشریات فارسی بکوشیم زبان کشورهای «میزبان» مان را بهتر یاد بگیریم تا دستکم زبان بچه‌های خودمان را بفهمیم!

اما اگر چنین نیست اجازه دهید در این باره توافق کنیم که روشنگری، شایسته‌ترین و والاترین وظیفه انسان اجتماعی است و آنچه در این راه در دو دهه کرده‌اید و کرده‌اند بیهوده نبوده است. از این قدم به قدم بعدی می‌توانیم برسیم که بگویم انقلاب اسلامی با همه مظاهر سراپا منفی‌اش در منظره تاریخ ایران این یک حسن را داشته است که یک بار برای همیشه جایگاه اسلام پروران در ایران را برای همگان روشن ساخت. با شناختی که اکنون داریم، انقلاب ایران را در صورتی می‌بایست شکست خورده انگاشت که به قدرتمندان اسلامی به نحوی امکان می‌داد، کماکان چهره واقعی‌شان را بپوشانند.

اما چنین نشد و اینان که با پشتیبانی اکثریت جامعه به قدرتمندترین حکومتگران تاریخ ایران بدل شده بودند چنان در میدان خشونت و سفاقت تاختند که امروزه «خودی» هاشان نیز به فکر راه چاره از ورطهٔ هلاک افتاده اند.

انقلاب اسلامی را به گفتهٔ فرزانه‌ای میتوان در تحول جامعهٔ ایران نیشتری دانست که بر دمل چرکین و عامل عمدهٔ ناتوانی کشور وارد آمد. اگر در این میان فوران نکبت بر سر همه بارید آن را باید به حساب «ضرورت تاریخی» گذاشت. و اگر نهیب زنید که این چه ضرورت بود که کشور و نسل ما را به آتش کشید؟ در پی یافتن نمونه به میلیونها آفریقاییانی اشاره می‌کنم که همین دو قرن پیش ر بوده شدند و اگر در راه نمردند در کشوری به بردگی وادار شدند که اینک به ابرقدرت جهان بدل شده است. از این راه اخلاف آن بردگان با آنکه اکنون تنها ده درصد جمعیت آمریکا را تشکیل می‌دهند، به تأثیری شگرف در جهان موفق شده اند و جمعی از آنان به بلندترین مقامات سیاسی، علمی و هنری دست یافته اند.

برای من اثبات برابری نژادها به شیوه ای بهتر و درخشانتر از این ممکن نمی‌بود. و اگر عدالتی برای آنها جنایاتی که بر آن آفریقاییان رفت، تصور کنیم همانست که به ضرورت تاریخی، بشریت را گامی به سوی امکان همزیستی به پیش بردند.

ضرورت تاریخی، ارادهٔ فردی را بر نمی‌تابد. چنانکه اگر از خود بپرسیم چرا با انقلاب ایران همراهی کردیم جواب این است که اگر نمی‌کردیم چه می‌کردیم؟ به گوشه ای می‌خزیدیم یا به تبعید میرفتیم؟ زیرا نیرویی را نمی‌شناسیم که قادر می‌بود سرنوشت ایران را به دست گیرد و بر بن بستی که اینک می‌دانیم عمدتاً ناشی از نفوذ ارتجاعی رهبری مذهبی بود غالب آید.

امروز اما خوشبختانه (باز هم به ضرورت زمانه) روشنگری به تنها راه غلبه بر خفت دیرپای ایرانی بدل شده و نسل بالندهٔ ایران آن را با تمام وجود فراراه خود می‌خواهد. روشنگری اگر پیش از فروپاشی ایران به چنان گسترش و ژرفایی برسد که در میان ایرانیان به نیرویی مادی بدل گردد، سرنوشت ایران را چنان رقم زند که شاید از دیدگاه امروز قابل تصور نباشد و این بار گران در درجهٔ اول بر دوش کسانی چون شماست.

خانم ناطق، تازه اول عشق است، ما را در نیمهٔ راه تنها نگذارید!